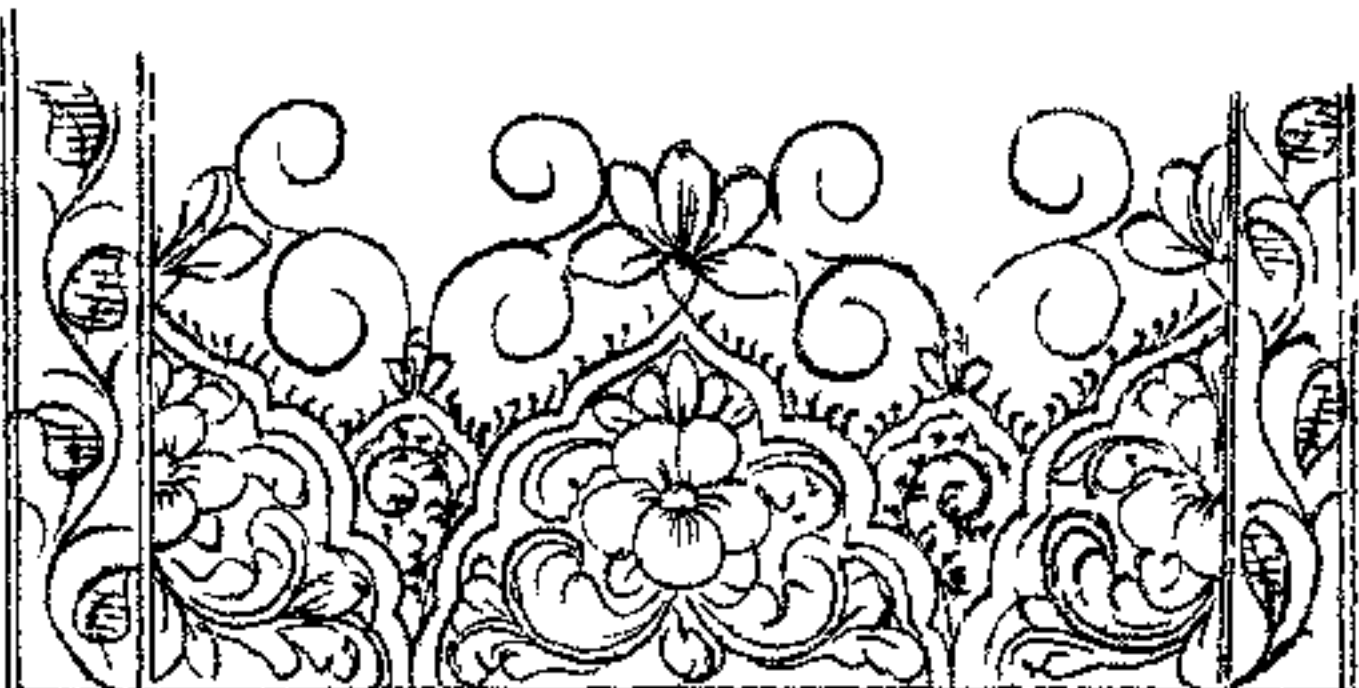




شناس (۶) راز خود را نگاهدارد (۷) پاره وقت
سختی بیازمائی (۸) دوست را بسود و زبان
استخوان کن (۹) از مردم ابله و نادان بگریز
(۱۰) دوست نزدیک و نادانگزین (۱۱) در کایم
جد و جهد نمائی (۱۲) بر زبان عیب و مکن (۱۳)
تذییر با مردم مسلح و نادان (۱۴) سخت صحبت
گوی (۱۵) جوانی را غنیمت دان (۱۶) بهنگام
جوانی کار و وجهانی رست کن (۱۷) پاران
دوستان را عزیز دار (۱۸) با دوست دشمن



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



صدیچند سوختن لقمه حکیم براتی بیست و نود و نازده نیشتم

اول (۱) همگی ای جان پذیرد ای عزوجل را
بشناس (۲) هر چه از چند وضعیت گوی
نخست بران کارکن (۳) سخن باندازه خویش
گویی (۴) بقدر مردم بدان (ده) حق همه را

پای چپ گیر (۱۱) با هر کس کار باندازه او کن

بسیار چون سخن گوئی است و زخم گوئی برون

چو گوئی هر دو گاو کن (۱۲) کم خون و چشم گشاید

اندازه (۱۳) از هر چه بخواهند بی بدیدان میسند

کار با بادش و تدبیر کن (۱۴) اما آموختن

لین (۱۵) با زن و کوک از گوی (۱۶) بر خیر کن

لین (۱۷) از بد سلطان چشم و فایده (۱۸) بی آینه

کار مشو (۱۹) ناکر و کرده شمر (۲۰) کار امروز

سرو آمدن (۲۱) با بزرگ شمر از نو و مزاج کن

کشاوہ دار (۱۴) ماور و پورہ ایست و ان (۱۵)

استاد و را بہترین پدشہر (۱۶) شرح بانڈازہ

و شل کن (۱۷) و رسمہ کار میانہ روہش (۱۸)

جویشہ پیشہ کن (۱۹) نخت رحمان بواجہ

او کن (۲۰) و رخانہ کہ ورائی شہم و زبازا نگاہا

(۲۱) جامتہ و تن پاکدار (۲۲) جہتہ پارہش

(۲۳) فرزند را علم و ادب بیاموز (۲۴) اگر ممکن باشد

تیر انداختن و سوار کی بیاموز (۲۵) از کشتن منورہ

کہ پوچی ابتدا از پای راست کن بدراون

(۵۶) آب بن وینی با واز بلن رسید از (۵۷) ورفا

دست بروین نه (۵۸) برزوس مردم کاپلی

کمش (۵۹) انگشت وینی مکن (۶۰) سخن نزل

پیشتر مگوی (۶۱) مردم را پیش مردم سبل

مکن (۶۲) غمازی کپشیم و ابرو مکن (۶۳) سخن گفته

دیگر بار خواه (۶۴) از سخن که خنده آید مذر کن

(۶۵) شناسه خود و اهل خود پیش کسی مگو

(۶۶) خود را چون زنان بسیار اسے (۶۷) هرگز نبر

فرزندان پیش (۶۸) زبان مکن از (۶۹) و رو

(۴۴) با مردم بزرگ سخن دراز گوئی (۴۵) علوم انسانی

را گشتناخ مساز (۴۶) حاجت دراز نویسد مکن

(۴۷) از جنگ گذشته یاد مکن (۴۸) خیره

کسان بخیره خود میا میسر (۴۹) مال خود را بدو

و دشمن خود و منهای (۵۰) خویشاوندی از خویشاوندی

میسر (۵۱) کسان را که نیک پسندینیت یاد مکن
 هزار

(۵۲) بخویشگر (۵۳) جماعت که ایستاد و باشد

تو نیز موافقت همه کن (۵۴) انگشتان همه

مگذران (۵۵) در پیش مردم خدایان ندان مکن

گومی (۸۱) باستین آب پینی پاک کن (۸۰)

بوقت برآمدن آفتاب محسب (۸۳) پیش مردم

مخور (۸۲) از بزرگان براه پیش مردم (۸۵) در میان

سخن مردم میا (۸۴) پیش مردم (۸۰)

چپ و راست منگر با نظر بسوی زمین برار

(۸۰) اگر توانی بستر بر بنه سوار شود پیش

معمان بر کسی چشم کن (۸۰) معمان را کار و شرم

(۹۱) با دیوانه و مست سخن گوی (۹۲) با خارغان

و او با نشان بر سر با منشین (۹۳) بهر سو

چنین دست مجنباں (۲۰) حمت پر کس را

پاسدار (۲۱) بہ پراگساں بہستان مشو

(۲۲) ہر دورا بہ بدی پایا و مکن کہ سووی نڈا

(۲۳) تا توانی جنگ و خصومت مساز (۲۴) توت

ازمای مباحث (۲۵) آزمودہ کسین را

بصلاح گمان مبد (۲۶) نمان خود بر

دیگران مخور (۲۷) در کار بائیل مکن (۲۸) برا

دنیا خود را در بیخ نینگن (۲۹) ہر کہ خود را بشناسد

اورا بشناس (۳۰) در حالت غضب سخن نہی

پاران بنیحت * بد شمنان کلیم * بجایان

بخاموشی * بجایان متوجع * باین طریق

برمال کس کس کن * بچون پیشین کن

لیکن چون پیش آید مع کن * بگفت هزار

در نصیحت نوشت تمام سه کلمه از ان برگزیده ام

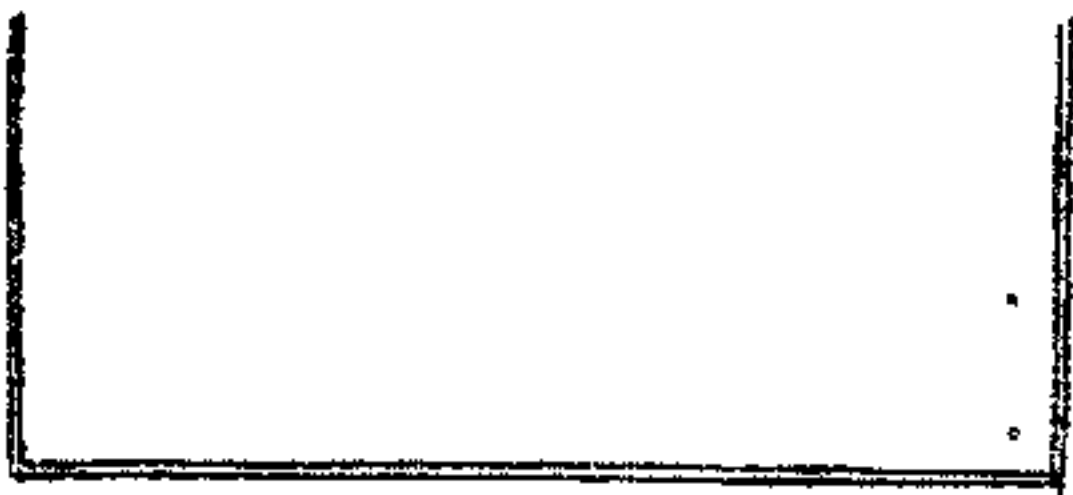
دوازده یا دوازده یک فراموشش گردان

یعنی خدا بیجا و مرگ ایاد و روینی کرده فراموش

کن و بفرموده اند که خاموشی هفت خایه

دارد زینت است پیرایه بیست سلطنت عباد

وزیران آبروی خود هرگز (۹۴) فاضول و شکسته
 سبایش (۹۵) خدمت مردم بخویش یکم
 (۹۶) از جنگ و فتنه بر کران باش (۹۷)
 بی کار و انگشتری و درم مباحش (۹۸) مرا عاکن
 چند آنکه خود را خوار سازمی (۹۹) فتن
 باش (۱۰۰) زندگانی کن ببد استالی
 بصدق ۰ نفس بقهر ۰ باسلف با انصاف
 به بزرگان نجست ۰ بخت دران شقیقت
 بدرویشان لبهاوت ۰ بدوستان



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
که باد و ستان خود کرده که هر که ترا شناخت
ایشان را یافت و هر که ایشان را شناخت
ترا یافت و اگر بدعا فرمان ست
رفت و راجه درمانت و آنی نه خط لمی که

بچند شماری بی دیوار بی نیازی میسند

فراغ از کرامتیدین پششیدن بیسب است

بسیار هم چو منموان با برکتی برین آید بجز

سینه بی ارادگی بی آید سمر و سینه

خانگی بیست بر کتبی یاد دارم از دست

این کتبی بیست بر کتبی بیست از بیست

سینه بیست بیست فرود و بیست دار بیست

از مرونی بیرون آید بیست و بیست از بیست

تمام شد

کرم تو زبونت پیر کہم تو قدیم گناہ کنو

انہی اگر عیب القدر انجوا ہی سوخت

دیگر باید آلائشش اور او اگر انجوا ہی انو

بیشتی دیگر باید آسائشش اور انہی

این مرغ افروخت را تو سوزان آفت

مذرا این پرده و وقت را تو مزلان این بنو

آموختہ را انہی ہمہ توی اینج و بکار پاپ

انے اگر کیا گوئی بنده من از بختش

بگذر وقت دامن انہی بساز از بختش

Handwritten marginal notes in Urdu script, including the word 'حج' at the top and 'حج' at the bottom.

گویم ز نهاد زودن مرا بر توستی که گویم بیایز چون
 با دل برداشتی با خرف و مگذار یا نیست
 ای پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت
 را در آب انداختم و آئی اگر کار
 بختارست بر همه تا جم و اگر بگردار
 پیشه و مور محتاجم آئی بیزارم از طاعت
 که مرا بجنب آرد مبارک معصیت که مرا بعد
 آرد آئی عاقر و سرگردانم نه از پند و اندرز
 دانم و آنچه دانم دارم آئی گناه و جنب

لا
 یغنی بیدار
 ز غمات نوم
 ز غم از غم
 است و فغان
 بجهت ایستاده
 در دین بوی
 ۱۰

و عجب الله لذو ذریه که از تو همه نیک آید و
 عجب الله همه بذا الهی گشتی که مویب
 بر آنست چون کرم تو در میانست نفیست
 حرام است با الهی طاعتش و تو بی تو
 بازداشتی از معصیت منع کردی و بران
 داشتی ای دیر چشم زود داشتی آهنگ مرا
 در فراق بگذاشتی با الهی اگر امانت اندامم
 آن روز که می نهادی میبیدستی که چینیست الهی
 همچو بیدمی لزوم که بسا و هیچ نیز زخم الهی

از آنکه از تو نیک آید
 ای الله عجب لذو ذریه
 عجب الله همه بذا الهی گشتی
 بر آنست چون کرم تو در میانست
 حرام است با الهی طاعتش
 بازداشتی از معصیت منع کردی
 داشتی ای دیر چشم زود داشتی
 در فراق بگذاشتی با الهی
 آن روز که می نهادی میبیدستی
 همچو بیدمی لزوم که بسا و هیچ

را از زود روی و نه پشت پارا از و گشت

کار عنایت دارد نه طاعت ابراهیم

از آن چه که پیش از دست آنجا که شتابت

نه عرش است و نه کرسی سخن جمله گفتم و گ

چه برسی روی رفت و باز نیاید و در

را نشاید وقت نه غنیمت آن که بی نیاید

که کسی از پایا و نیاید و در نه مستوی

بجان است زیر کفش و اندک بنده و محتاج

قصه دوستی دانی چرا در از دست از آنکه دوست

دوستی آنست که بی نیاید
علاهی او را نیاید و دوست
و غفلت آنست که دوست
طلب کردن آنست
نیاید با او در آنست

بیت است و قبول منسلق زنا از حجاب حقیقت

را گفتم یکبار محبت با محنت قرین است

عاشق را یک بلا و پیش و دیگر در بین است

محبت در یک وقت محنت جواب داد ای من

آنکه خویش از آفت او چنان نمانی که

باشی و سپید عبد الله در بنام بسته که با نام

نشسته اگر تمیز عیب استماع و اگر حقیقت

خواهی اقطاع باقی هر چه در روی

حیث خاک خیزد آنکه بر روی محنت نکند با

بیت است و قبول منسلق زنا از حجاب حقیقت
را گفتم یکبار محبت با محنت قرین است
عاشق را یک بلا و پیش و دیگر در بین است
محبت در یک وقت محنت جواب داد ای من
آنکه خویش از آفت او چنان نمانی که
باشی و سپید عبد الله در بنام بسته که با نام
نشسته اگر تمیز عیب استماع و اگر حقیقت
خواهی اقطاع باقی هر چه در روی
حیث خاک خیزد آنکه بر روی محنت نکند با

بیت است و قبول منسلق زنا از حجاب حقیقت

مخزنش الهی از همه عالم با این بزرگان

مشهور است که نشوید اگر در این عالم

دانش بهر پیشه نشوید و بودی از یک پیشه آید

ایضا در علم از جهان که بماند و در علم از علم

چو بیاید از شمار کن که از آنجا نشوید به ارکان

گفته اند این کار محروم است ز عالم از این پیشه

پس از این ظالم اگر چه بود و بجز این پیشه

بیشتر کی است نسبتی با بی و اگر بر این پیشه

باشی دل بدست آرتا کسی باشی بگوید که

بسیار است که در این عالم
از آنجا که در این عالم
بسیار است که در این عالم
از آنجا که در این عالم

نه بدستار و کاره است مسک گزند و در روز

بگفتند بهر که بیرون پرگت و از امانت

بگفتند در زمانه و در زمانه

بگفتند در زمانه و در زمانه

بگفتند در زمانه و در زمانه

بگفتند در زمانه و در زمانه

بگفتند در زمانه و در زمانه

بگفتند در زمانه و در زمانه

بگفتند در زمانه و در زمانه

بگفتند در زمانه و در زمانه

در تصوف کافر می است خرسندی با بی همی است
 خوش غوغی سلیبی است نیاز زود گریست
 نماز مشاطه گریست پشاید بازی با بی غیب
 حق انبازی است این همه که گفتم
 نشان مستی است و دلیل خود پرستیت
 اصل توبه ازین همه بریت تمام می کار
 بی شناخت بنای کار اعمال عبث بره
 خیر است اثبات حقیقت بی افراط و تفریط
 بی تعطیل و برهنگاه هر رفتن بی تخلیط و دل

در تصوف کافر می است خرسندی با بی همی است
 خوش غوغی سلیبی است نیاز زود گریست
 نماز مشاطه گریست پشاید بازی با بی غیب
 حق انبازی است این همه که گفتم
 نشان مستی است و دلیل خود پرستیت
 اصل توبه ازین همه بریت تمام می کار
 بی شناخت بنای کار اعمال عبث بره
 خیر است اثبات حقیقت بی افراط و تفریط
 بی تعطیل و برهنگاه هر رفتن بی تخلیط و دل

بستی بجوانی مستی و بی پیری سستی خدای را

کجا پرستی حقیقت دریاست شدت

کنستی از دریا بی کشتی چون گذشتی

نماز بسیار گزارون کار پیر زمان

روزه بسیار خواندن فرمان مستح

گزارون تپش کارون جهان مست

و کار پیران از تورون کار جوانان

بسیار دریاست بخیل چون بومی

چون دریا دریا جوی نه از جوی بخت

بسیار دریاست بخیل چون بومی